

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید
۲۷ دسمبر ۲۰۱۳

چه وقت!!؟

عوامل تغییر یا فروپاشی حکومت چهارگانه ای را که بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ یکی پی دیگری به وجود آمدند و جمعاً چهارده سال با فراز و فرود به قدرت ماندند، در یک بررسی کوتاه، می توان به دو بخش خارجی و داخلی تقسیم نمود. هر بخش این تقسیم به نوبه خود دارای علل و تأثیرات گوناگون و متعددی در ناکامی نهائی آن چهار حکومت بودند که در اینجا کوشیده می شود در حد لازم، ولی مختصر، بیان گردد.

عمده ترین عامل داخلی که سبب سقوط رژیم به اصطلاح دموکراتیک خلق افغانستان شد، همانا عدم مشروعیت یافتن رژیم نزد مردم بود.

شکی نیست که رژیم بعد از کودتا را تقریباً اکثریت کشور های جهان به رسمیت شناختند، ولی این نظام در داخل کشور بستری نه برای قبول عامه پیدا کرد و نه زمینه ای برای رشد و قوام کافی برای زیستن پایدار و ماندن آن به قدرت به وجود آمد.

کشور ما، منحصراً یک کشور سنتی، دارای ویژگی های خاصی است. یکی از این ویژگی ها متدین بودن آن است. تدین مانند درختی بلند و تنومندی با شاخه های قوی و ریشه های ستبر و طویل، فرو رفته در اعماق تفکر جامعه، اجازه نمی داد که مردم از افرادی که داری تفکرات غیردینی - ضد دینی هستند، به خصوص با ارتباطی که خلق - پرچم با شوروی داشت و با تجربه ای که مردم مسلمان افغانستان به عنوان همسایه های ازبکستان و ترکمنستان و تاجکستان و ... از هجوم روس ها - بعداً شوروی - داشتند - اطاعت کنند و آن ها را به عنوان حاکمان خویش بپذیرند.

حزب دموکراتیک خلق این مسأله به نهایت مهم را نادیده گرفته با بی اعتنائی غیر قابل باور با آن برخورد نمود. بی اعتنائی به این حقیقت یکی از عوامل بنیادین زوال آن نظام شد.

ایدئولوژی غیردینی - ضد دینی نظام، با همه کوشش هایش و با همه حمایت هائی که برای چندین سال از جانب یکی از بزرگترین ابر قدرت های جهان و همه اقطار آن دریافت نمود، نتوانست حزب و دولت دموکراتیک خلق را به یک نیروی سیاسی همه پسند و در نتیجه به یک دولت قوی و پایدار تبدیل کند. اختلاف عظیمی که میان این دو طرز تفکر - اسلام و کمونیسم - وجود داشت امکان استبقای حزب و دولت دموکراتیک خلق افغانستان را غیر ممکن می ساخت.

راضی ساختن مردم برای حمایت از دولت و همبستگی با چنین نظام و چنین ایدئولوژی دور از تصور و دور از عقل و فهم بود. عدم درک این واقعیت از طرف خلق و پرچم نمایانگر آن بود که رهبران و فعالان این دو حزب یا به کمبود قابل ترحم عقل دچار بودند یا بر اسب اوهام و تخیلات خویش سوار بودند و یا این که شوروی را صخره بزرگ و

همیشه استواری می‌پنداشتند که سهمگین‌ترین بادها و باران‌ها هم سبب تباهی آن را فراهم نخواهد کرد. و در نتیجه گزندی به حزب و دولت خلق - پرچم وارد نخواهد شد.

با توجه به این اصل - چهار چوب فکری متفاوت دولت و ملت - می‌توان گفت که نطفه، عامل و انگیزه اصلی، اولیه و غیر قابل اجتناب شکست و فروپاشی نظام، قبل از همه، در درون خود نظام نهفته بود.

این شکست چنان محتوم بود که حتی مجموعه‌ای از مثلث‌ها و چهار و پنج ضلعی‌های چرکین هم نتوانست آن را نجات بدهد!

مسئله دوم فقدان ستراتیژی واحد در حزب و دولت مذکور برای برخورد با دشواری‌های داخلی، منطقه‌ای و جهانی بود. اتحاد خلق و پرچم به کمک هر مرجعی که به وجود آمده باشد، در حدی نبود که بتواند دوام بیاورد. زیرا رهبران و فعالان این دو جناح در آن حدی از هوشیاری نبودند که ضرورت وحدت و انسجام اعضای حزب و دولت را به طور جدی احساس کنند.

چنین امری، یعنی نفاق و دوئی‌گری و هر کس به راهی رفتن، حزب و دولت دموکراتیک خلق - پرچم را که می‌توانست با فرو خوردن خودخواهی‌ها و خشم و نفرت نسبت به یک دیگر تا حدی قوی و مستحکم گرداند، پارچه پارچه ساخت.

(این مسئله برای اجتناب از آسیب‌های نفاق، برای ما، به مثابه یک ملت و انسان‌هایی که در فکر آبادی و آزادی کشور خود هستیم و هر روز از درون یک تشکل، تشکل دیگری ظهور می‌کند، خیلی باید آموزنده باشد.)

چنین وضعیتی در چنان شرایطی باید حزب و دولت مذکور را دچار ضعف و خلل می‌ساخت و مواجه به شکست می‌نمود.

پنج یا ده هزار عضو با ایمان و بی‌ایمان حزب دموکراتیک خلق - پرچم در برابر میلیون‌ها مخالف به هیچ وجه نمی‌توانست کاری را از پیش ببرد.

عامل سوم برهم خوردن توازن قوا در سطح جهان به نفع غرب و به ضرر روس‌ها بود.

مرگ کمونیست‌های کهنه کار و سرسخت مانند برژنف و اندره پف و ...، به قدرت رسیدن سیاستمداران معتدلی که بعضی از آن‌ها، مانند گوریچف، از سالیان دراز مخفیانه با غرب حشر و نشر داشتند، همراه با فشارهای شدید اجتماعی - اقتصادی در شوروی و رشد روز افزون رفاه اجتماعی در غرب در برابر درجا ماندگی و رکود در بلوک شرق، سبب گردید که شوروی از یک طرف راه آشتی و سازش و همکاری با غرب را پیش گیرد و از طرف دیگر کانون‌های متشنجی را که به عنوان مانع در راه آشتی با غرب پنداشته می‌شدند، مانند افغانستان، به حال خود بگذارد. کاری که می‌توان آن را به مثابه باج دهی به غرب تلقی نمود.

غرب، با توان مالی و نظامی جهمی‌اش همراه با جهان اسلام، به ویژه پاکستان که بعد از افغانستان با نوک تیز سر نیزه‌ای شوروی روبه‌رو بود، به عنوان چهارمین - اما عمده‌ترین - بازیگر در معادله کش و قوس یا رقابت با شوروی در به زانو در آوردن حکومت خلق و پرچم نقش بازی نمود.

تلقی بعضی‌ها - افغان و غیر افغان - این است که اگر کمک‌های غرب به افغانستان نمی‌بود، پیروز شدن مردم بر خلق و پرچم و شکست عساکر شوروی که به روز ششم جدی سال ۱۳۵۸ با کم و بیش ۱۲۰ هزار عسکر با تمام ساز و برگ نظامی برای کمک به نظام به اصطلاح دموکراتیک خلق به افغانستان بیش‌رمانه تجاوز نموده بود و آسیب‌های بسیار زیادی که رفع و ترمیم آن‌ها حداقل سه صد و چهل سال را احتواء خواهد کرد - سی و چهار سال تخریب. برای هر سال تخریب ده سال ترمیم و بازسازی. جمعاً سه صد و چهل سال، آنهم اگر پولی در کیسه باشد و از خود و بیگانه

ما را برای عمران مجدد کشور آرام بگذارند! - به همراهی حزب و دولت به اصطلاح دموکراتیک به افغانان و افغانستان وارد نمود، بعید به نظر می رسد.

این نظر از برخی جهات، مثلاً تدارک عمق سترتژیک از طرف پاکستان، همپیمان امریکا، برای مخالفان افغانی حزب و دولت خلق - پرچم و متجاوزین شوروی، تا حدودی می تواند درست باشد، اما عمده ساختن آن به یقین کاری نادرستی می باشد.

تاریخ دراز دامن افغانستان گواه بر این است که افغانان آزاده به هیچ متجاوزی در طول تاریخ موقع آن را نداده اند که برای همیشه در این خاک بمانند و حکومت کنند.

کشور گشایان زیادی به این کشور به قصد اشغال دایمی آن تجاوز کرده اند، اما هیچ کدام نتوانسته است این کشور را به طور قطع و تمام اشغال کند. تجربه شوروی یکی از این تجارب بود.

سی و چهار سال از آن حادثه شوم و آن روز سیاه می گذرد. روس ها شکست خوردند و سر افکنده رفتند و دولت و حزب خلق - پرچم را که در اخیر کار با حيله گری و برای فریب مردم تغییر نام داده بود، تنها گذاشتند.

دولت های چهارگانه خلقی - پرچمی هم یکی بعد دیگر سقوط نمودند. سینه ها مملو هستند از خاطره های تلخ و تکان دهنده، و گاهی هم خاطره های شیرین مانند شکست و خروج توأم با شرمساری عساکر شوروی از افغانستان بعد از سرازیر شدن مغزورانه شان به این کشور و سرنگونی دولت خلق - پرچم، میلیون ها کشته و زخمی و معیوب و بیوه و یتیم و شهر ها و دهات ویران و... و میلیون های داستان غم انگیز؛ همه حاصل جاه طلبی های جنایتکارانه خلق و پرچم و حاصل تخمین های کودکانه و نادرست و جنایت کارانه سیاستمداران شوروی بود. چه آسان و سهل انگارانه ملت و کشوری را در خون نشانندن و ویران کردن!!

اما با دریغ و افسوس که همه جان فشانی ها به هیچ برابر شد. افغانستان از دهن یک گرگ نجات پیدا کرد، ولی به چنگ و دندان خون آلود گرگ دیگری به نام پاکستان گرفتار گردید. و حضور بیشتر از چهل کشور دیگر از یک سو و دهشت افکنان قرون وسطائی مانند طالب و القاعده و غیره و غیره از طرف دیگر!!

جنگ و نفاق و بیگانه پرستی کماکان ادامه پیدا کرد و ... و طوری که دیده می شود کشور ما تا امروز هم آرام نیست. نفاقی که قرار گفته مردم "آب رفته را در جوی خشک می کند!"

آیا ما ملتی هستیم که از تاریخ چیزی بیاموزیم؟ آیا ما از گذشته ها و از تجربه های تلخ خویش عبرت می گیریم. اگر جواب آره است، سوال من این است: "چه وقت؟!!"

۲۰۱۳/۱۲/۲۶